

مادر بزرگم رسماً عاشق پدر بزرگم بود.
یک روز به او گفتم حیف اینهمه احساس است. پدر بزرگ من مگر چه دارد که تو از او
امام زاده نزد فرزندان و نوه هایت درست کرده ای؟!
مادر بزرگم اخم دلپذیری به من کرد و گفت دلسوز نیست که هست...
حواسش به قرص و دواهای من نیست که هست..
از جوانی ام تا کنون نه در مطبخ ماچم کرد نه هرگز کنار مردم خوارم کرد!!
پدر بزرگ تو داناست! نمی فهمی دختر داناست!!
او مرا می فهمد، رگ خواب مرا می داند، خلق و خوی مرا می داند!
من ماتم برده بود. سه روز بود که کتاب هنر عشق ورزیدن اریک فروم را زیر
آسمان می خواندم و یک بخشش را نمی فهمیدم.
چهار عنصر: عشق، دلسوزی.. احساس مسئولیت.. احترام و دانایی است.
مادر بزرگ من **حرفهای اریک فروم** را برایم چه شیرین تحلیل و بررسی کرده بود.